

انقلاب روسیه



روزا لوکزامبورگ

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه‌ی ناشر

اهمیت اساسی‌ی انقلاب روسیه

درباره‌ی دموکراسی و دیکتاتوری

ترجمه: رسول نوری

منبع: دیدگاه سوسیالیزم انقلابی، شماره ۳

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

انقلاب روسیه

مقدمه‌ی ناشر

انقلاب روسیه در فوریه ۱۹۱۷، با سرنگونی حکومت سلطنتی تزارها و برقراری یک دموکراسی بورژوازی، آغاز شد، اما تضادهای اجتماعی در روسیه چنان حاد شده بود که هیچ دولت وابسته به سرمایه‌داری نمی‌توانست امید حل آن را داشته باشد. حزب بلشویک روسیه، به رهبری لنین و تروتسکی، به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر تضادها و اشتباهات دولت بورژوا-لیبرال را برای توده‌ها توضیح داده و به تنها راه حل ممکن، یعنی انقلاب سوسیالیستی، اشاره می‌کرد.

بلشویک‌ها در ماه اکتبر قدرت را بدست گرفته و دست به پاسخگونی به نیازهای دهقانان، سربازان و کارگران، نسبت به زمین، صلح و نان زدند. در عین حال، به زودی و در راستای حفظ دستاوردهای انقلاب، در جنگی تلخ و ویران‌کننده غوطه‌ور شدند: آنان ناگزیر بودند که ارتش سفید ضدانقلاب را، که از جانب سربازان چهارده کشور دیگر پشتیبانی می‌شد، شکست دهند. «روزا لوکزامبورگ» که در آن زمان همچنان در سلولی در زندان آلمان

گرفتار بود، دوران جریان انقلاب روسیه را با اشتیاق تمام تعقیب می کرد و، در عین حال، ترس آن را داشت که اگر انقلاب های اروپای غربی و بخصوص انقلاب آلمان به زودی به کمک انقلاب شوروی نشتابند این انقلاب بدست دشمنانش از پای در آید. از فوریه ۱۹۱۷ تا نوامبر ۱۹۱۸ هر آنچه که او نوشته است معطوف فراگیری درس هایی از انقلاب روسیه و نیز در راستای به حرکت در آوردن کارگران آلمان برای کمک رسانی به این انقلاب بوده است. او از کارگران آلمان می خواست که هم به خاطر خود و هم به خاطر پیشتاز انقلاب جهانی، یعنی پرولتاریای روسیه، دست به کار شوند.

او در محکوم کردن کائوتسکیست های روسیه، یعنی منشویک ها که از یکسو اعلام می داشتند روسیه قادر به حرکت در راستای انقلاب سوسیالیستی نیست و، از سوی دیگر، همه ی تلاش های ناظر به حرکت بدانسو را خنثی می ساختند، تردید نمی کرد. به همین سان تحسین بلشویک ها و قدرشناسی از وظیفه ی تاریخی- جهانی ای که بر عهده گرفته بودند نیز از جانب او مرزی نداشت. در نتیجه، هنگامی که می بینیم او مقاله ی خود درباره ی انقلاب روسیه را با این جملات ختم می کند که: "آینده در همه جا به بلشویک تعلق دارد." باید بدانیم که او صمیمانه نظر واقعی خود را بیان می دارد.

روزا لوکزامبورگ به روشنی عظمت اساسی انقلاب روسیه را تشخیص داده و نیز بر این نکته آگاه بود که اگر کارگران آلمان به مدد رفقای خود در روسیه بیایند جریان انقلاب کلاً شکل دیگری به خود خواهد گرفت. او، در عین حال، برخی از سیاست های دولت بلشویک را به شدت مورد انتقاد قرار می داد و این انتقادها را نیز می توان در همان دستنوشته ی ناتمام او به نام «انقلاب روسیه» مشاهده کرد.

همانگونه که می دانیم، این جزوه در زندان نوشته شده است، یعنی جایی که امکان دسترسی به اطلاعات مربوط به حوادث جاری به شدت محدود بوده است. حتی در بیرون از زندان نیز دولت آلمان علاقه ای به دستیابی ی کارگران آلمان (که روز به روز شورشی تر می شدند) به اخبار روزمره ای که راه و رسم انقلاب کردن را به آن ها می آموخت نداشت. آن دسته از رهبران گروه «اسپارتاکوس» هم که به زندان نیافتاده بودند، به لحاظ اینکه دستیابی به اطلاعات درست بسیار مشکل بود و نیز از آنجا که وظیفه ی نخست خود را دفاع از انقلاب روسیه و تشریح اهمیت آن برای کارگران آلمان می دانستند به شدت در انتقاد از بلشویک ها راه احتیاط را پیش گرفته بودند. این سیاست ضروری بود و آن ها نمی خواستند در مورد اینکه چه کسی در آلمان از انقلاب روسیه حمایت می کند ابهامی وجود داشته باشد.

البته گهگاه مقالاتی که در انتقاد از برخی از سیاست های دولت بلشویک بود در مطبوعات گروه اسپارتاکوس به چاپ می رسید اما یکی از مقالات روزا لوکزامبورگ، که در زندان و در انتقاد از بلشویک ها نوشته شده بود. از جانب سردبیران نشریات اسپارتاکوس رد شد و «پل لوی» مجبور شد سفر ویژه ای به «برسلاو»، که روزا در آن زندانی بود، کرده و بکوشد تا او را از انتشار آن منصرف سازد. او برای روزا لوکزامبورگ توضیح داد که مقاله ی او، با استفاده از مرجعیت اخلاقی ی روزا در حمله به سیاست های دولت بلشویکی و بخصوص انجام معاهده ی «برست لیتووسک»، می تواند به صورت اسلحه ای کارا دستاویز دشمنان انقلاب روسیه قرار گیرد. روزا لوکزامبورگ این استدلال را پذیرفت.

اما، پس از مراجعت «لوی» او به نوشتن جزوه ای درباره‌ی انقلاب روسیه پرداخت و آن را همراه یادداشتی بدین مضمون برای لوی فرستاد: "من این جزوه را فقط برای تو می نویسم و اگر بتوانم تو را در مورد نظریاتم قانع کنم آنگاه کوششم بی نتیجه نخواهد بود". روزا لوکزامبورگ هرگز در زمان حیات خود دست به انتشار این جزوه نزد و تنها پس از آنکه حزب کمونیست آلمان پل لوی را اخراج کرد خود لوی این جزوه را در ۱۹۲۲ منتشر نمود. بدیهی است که روزا لوکزامبورگ، در آخرین ماه های زندگی‌اش، در برخی از نظرات مندرج در این جزوه تجدیدنظر کرده بود.

این جزوه به وسیله‌ی «برترام دی. ولف» به انگلیسی ترجمه شده و نخستین بار در ۱۹۴۰ به وسیله‌ی انتشارات «عصر کارگری» به چاپ رسیده است. در ۱۹۶۱ انتشارات «آن آریور» وابسته به انتشارات دانشگاه میشیگان، آن را تجدید چاپ کرده است. در برخی از موارد دستنوشته‌ی روزا لوکزامبورگ شامل یادداشت‌های مختصری است که هرگز به تفصیل در نیامده‌اند اما در اغلب این موارد نیز نظر مؤلف کاملاً روشن است. در اینجا دو بخش این جزوه (اول و هشتم) به فارسی برگردانده می شود:

اهمیت اساسی‌ی انقلاب روسیه

انقلاب روسیه عظیم‌ترین حادثه‌ی جنگ جهانی است. چگونگی‌ی آغاز آن، ریشه‌گرایی‌ی بی‌نظیرش، و نتایج ماندگاری که از آن بدست آمده، همگی محکوم‌کننده‌ترین سند برای افشای دروغ‌هایی است که مقامات رسمی‌ی سوسیال‌دموکراسی آلمان، در سرآغاز جنگ و در راستای فراهم آوردن

پوششی ایدنولوژیک برای جنگجویی آلمان امپریالیستی، بیان می داشتند. در اینجا نظرم معطوف به اظهاراتی است که به «مأموریت تاریخی» نیروی نظامی آلمان، که می رفت تا تزاریزم روسیه را سرنگون کرده و مردم تحت ستم آن را آزاد سازد، اشاره می کرد.

اما پیشروی عظیم انقلاب در روسیه، و نتایج عمیقی که همه‌ی روابط طبقاتی را دگرگون کرده، همه‌ی مسائل اجتماعی و اقتصادی را مطرح ساخته و، البته به قیمت از دست دادن آن منطق درونی که بتدریج - از اولین مرحله‌ی برقراری جمهوری بورژوازی تا مراحل پیشرفته تر، بدست آمده بود- عاقبت سرنگونی تزاریزم را به حادته ای کم اهمیت تقلیل داده است. همه‌ی این مسایل به روشنی روز نشان می دهند که آزادی سازی روسیه نه نتیجه‌ی جنگ و شکست نظامی تزاریزم است و نه ناشی از خدمات نظامی آلمان، بدانگونه که در نشریه‌ی «زمان نو» به سردبیری کائوتسکی از آن یاد شده است. بلکه، برعکس، همه‌ی این نکات نشاندهنده‌ی آنند که آزادسازی روسیه جریانی است که در خاک روسیه ریشه‌های عمیق دارد و در درون روسیه به مرحله‌ی بلوغ خود رسیده است. در واقع، می توان دید که حادثه جویی‌های نظامی امپریالیزم آلمان، که از حمایت ایدنولوژیک سوسیال دموکراسی آلمان نیز برخوردار بود، نه تنها موجب پاگرفتن انقلاب روسیه نشد بلکه ابتدا در راستای متوقف ساختن آن عمل کرد و سپس، با ظهور نخستین امواج آن در سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳، کوشید تا تحقق آن را به تأخیر اندازد و آنگاه، هنگامی که انقلاب به راستی آغاز شد، کوشید تا سخت ترین و ناهنجارترین شرایط را برای آن فراهم آورد.

به علاوه، هر ناظر متفکری می بیند که این پیشرفت ها انکار قطعی نظریه‌ای را با خود دارند که کائوتسکی در تشکل آن با دولت سوسیال دموکراسی شریک بود. براساس آن نظریه، روسیه (به عنوان یک سرزمین از لحاظ اقتصادی عقب مانده و غالباً در سلطه‌ی کشاورزی) هنوز برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا بلوغ کافی نیافته بود. این نظریه، که صرفاً برقراری ی یک انقلاب بورژوایی را در روسیه ممکن می‌داند، در عین حال نظریه‌ی مورد علاقه‌ی جناح فرصت طلب نهضت کارگری روسیه، یعنی گروه «منشویک» به رهبری با تجربه‌ی «اکسلرود» و «دن»، نیز هست. تاکتیک‌های مربوط به ائتلاف سوسیالیست‌های روسیه با بورژوازی لیبرال هم از همین نظریه نشأت می‌گیرند و بر همین اساس نیز هست که، هم فرصت طلبان روس و هم فرصت طلبان آلمان، در مواضع تفصیلی‌ی خویش نسبت به مسائل تاکتیکی، خود را با سوسیالیست‌های درون حکومت آلمان یکی می‌بینند. براساس نظر هر سه‌ی این گروه‌ها، انقلاب روسیه می‌بایست در آن مرحله متوقف می‌شد که امپریالیزم آلمان با هدفی متعالی به میدان جنگ آمده بود. به عبارت دیگر و بر حسب این اسطوره‌ی ساخته شده بدست سوسیال دموکراسی آلمان، انقلاب روسیه باید بلافاصله پس از سقوط تزاریزم پایان می‌گرفت. برحسب نظر این گروه، اگر انقلاب روسیه در آن مرحله متوقف نشده و به پیش تاخت و دیکتاتوری پرولتاریا را هدف خود قرار داد، همه‌ی این‌ها به سادگی ناشی از اشتباه جناح افراطی‌ی جنبش کارگری روسیه، یعنی بلشویک‌هاست. همچنین، همه‌ی اشکالاتی که انقلاب روسیه در مراحل بعدی خود با آن روبرو شده، و همه‌ی اختلالاتی را که بدان دچار آمده، صرفاً نتیجه‌ی این اشتباه سرنوشت ساز بلشویک‌ها می‌باشد.

از دیدگاه نظری، این تفکر، که به عنوان میوه‌ی تفکر مارکسیستی از جانب «کائوتسکی» و امثال او به یکسان بیان می‌شود، از آن به اصطلاح کشف اولیه‌ی «مارکسیستی» ناشی می‌شود که برحسب آن انقلاب سوسیالیستی امری ملی است و، در نتیجه، در محدوده‌ی مرزهای هر کشور مدرن مسأله‌ای خانگی بشمار می‌رود. البته ما نمی‌توانیم شک کنیم که، در پس ابهامات مربوط به فورمولبندی‌های تجریدی، حتی آدمی مثل کائوتسکی هم به خوبی می‌داند که چگونه می‌توان ارتباطات اقتصادی جهانی‌ی سرمایه‌رای، که همه‌ی کشورهای مدرن را در یک دستگاه واحد سازمان می‌دهند، ردیابی کرد. در عین حال این نکته نیز قابل اثبات است که اکنون نیز مسائل انقلاب شوروی را، که ناشی از جریانات بین‌المللی از یکسو و مسائل ارضی از سوی دیگر هستند، نمی‌توان در درون مرزهای جامعه‌ی بورژوایی حل و فصل کرد.

و از دیدگاه عمل، همین نظریه‌نمایشگر کوششی است برای نفی هر نوع مسئولیت پرولتاریای بین‌المللی و بخصوص آلمانی در قبال جریان انقلاب روسیه. به عبارت دیگر، این نظر می‌کوشد تا همه‌ی ارتباطات بین‌المللی‌ی این انقلاب را انکار کند. حال آنکه، در واقع، حوادث ناشی از جنگ و انقلاب روسیه نه تنها نمایشگر عدم بلوغ روسیه نیستند بلکه بیش‌تر به آماده‌نبودن پرولتاریای آلمان در جهت عمل کردن به وظایف تاریخی خود اشاره می‌کنند. روشن کردن این نکته نخستین وظیفه‌ای است که بر عهده‌ی هرگونه انتقاد از انقلاب روسیه گذاشته می‌شود.

در واقع سرنوشت انقلاب روسیه کلاً به حوادث بین‌المللی وابسته بوده است و، در نتیجه، این واقعیت که بلشویک‌های روسیه سیاست‌های خود را بر بنیاد پرولتاری جهانی نهاده‌اند خود روشن‌ترین دلیل دورنگری‌ی سیاسی و

استحکام اصول عقاید و کیفیت شجاعانه‌ی سیاست‌های آنان است. و در همین آینه نیز هست که پیشرفت عظیم کاپیتالیسم در طی ده سال گذشته به خوبی آشکارا می‌شود. انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ روسیه در اروپا صرفاً ظنین ضعیفی داشت و، در نتیجه، ناگزیر بود، صرفاً به عنوان فصلی آغازین باقی بماند. اما تداوم و به مقصد رسیدن انقلاب آشکارا به پیشرفت‌های آینده‌ی اروپا وابسته بود. بدینسان، بدیهی است که صرفاً انتقادهای عمیق و متفکرانه، و نه بهانه‌جویی‌های غیرانتقادی، قادرند تا گنجینه‌های عظیمی از درس و تجربه را برای ما فراهم آورند. در اینجا ما با تجربه‌ی نخستین دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ جهان روبرو هستیم؛ انقلابی که در سخت‌ترین شرایط قابل تصور ظهور کرده، در طی اغتشاش‌های ناشی از قصابی‌های توده‌ای امپریالیسم رشد کرده، در چنگال ارتجاعی‌ترین نیروهای نظامی اروپا گرفتار آمده، و کم‌ترین حمایت را از جانب طبقه‌ی کارگر بین‌المللی دریافت داشته است. در چنین شرایطی دیوانگی است اگر تصور کنیم که هر آنچه که انقلابیون، در جریان نخستین تجربه‌ی دیکتاتوری‌ی پرولتاریا و در نابهنجارترین شرایط انجام داده و یا انجام نداده‌اند، می‌تواند اوج کمال محسوب شود. برعکس، فراهم آوردن مفاهیم ابتدایی‌ی سیاست‌های سوسیالیستی و بدست آوردن اشرافی نسبت به پیش‌زمینه‌های ضروری‌ی تاریخی‌ی آن‌ها ما را به این ادراک می‌رساند که در شرایطی چنین مرگبار حتی عظیم‌ترین ایده‌آلیزم‌ها و با تجربه‌ترین انقلابیون نیز قادر به تحقق دموکراسی و سوسیالیسم، جز به صورت کوشش‌هایی ناشیانه برای دستیابی بر آن‌ها نیستند. تلاش برای روشن کردن این نکات، در همه‌ی جوانب اصلی و نتایج فرعی آن‌ها، نخستین وظیفه‌ی سوسیالیست‌های همه‌ی کشورهاست. و

تنها بر زمینه ای از دانشی چنین تلخ است که می توانیم عظمت مسئولیت پرولتاریای بین المللی را در قبال انقلاب روسیه ارزیابی کنیم. به علاوه، تنها بر بنیاد این دانش است که اقدام سرنوشت ساز و ثابت قدمانه‌ی بین المللی‌ی انقلاب پرولتاریایی می تواند مؤثر واقع شود؛ اقدامی که، بدون حمایت لازم آن، حتی بزرگ ترین انرژی ها و بالاترین قربانی دادن های پرولتاریای یک کشور عاقبت و ناگزیر به هزارتوی تضادها و خطاهای بی شمار دچار می آید.

در این نکته تردید نیست که صاحبان مغزهای متفکری که در رأس انقلاب روسیه قرار داشته اند، یعنی لنین و تروتسکی، در جاده‌ی پُرخاروحسی که پُر از دام ها و تله های گوناگون است قدم های سرنوشت ساز خود را تنها با تردیدهای بسیار و در رویارویی با مخالفت های بسیار شدید برداشته اند؛ و بی شک از تشکیلات «انترناسیونال» توقع ندارند که هر چه را آنان، به علت شرایط سخت و ضروریات ناشی از پارو زدن در دریای طوفانی حوادث، انجام داده اند و یا انجام نیافته باقی نهاده اند به عنوان نمونه های درخشان سیاست سوسیالیستی بپذیرد و آن ها را اعمالی بداند که جز با تحسین به دور از انتقاد و تقلید کورکورانه نباید به آن ها نزدیک شد.

همچنین خطاست اگر از این بترسیم که مبدا بررسی‌ی انتقادی‌ی آنچه که انقلاب روسیه تا کنون انجام داده چیزی از احترام ما نسبت به نیروی جاذبه‌ی انقلاب روسیه، یعنی آنچه که می‌تواند بی‌حرکتی‌ی مرگ‌آور توده‌های آلمانی را از میان بردارد، کم کند. بیش از این نمی‌توان از حقیقت دورتر رفت.

انرژی‌ی انقلابی‌ی طبقه‌ی کارگر آلمان را دیگر نمی‌توان به کمک روحیه‌ی ناظر بر روش های پدران‌ه‌ی سوسیال دموکراسی آلمان بیدار کرد. دیگر وصول به چنین بیداری را هیچگونه مقام بی‌لکه‌ای، چه «کمیت‌ه‌ی عالی»

خودمان باشد و چه «نمونه‌ی روسی»ی آن، نمی‌تواند تضمین کند. چنین کاری را نمی‌توان دیگر تنها با توسل به شعارهای انقلابی انجام داد بلکه، برعکس، اینکار تنها از طریق آگاهی یافتن بر همه‌ی واقعیت‌های جدی و هولناک و پیچیدگی‌های اقدامات لازمه صورت پذیر است. و این آگاهی نتیجه‌ی احراز به بلوغ سیاسی و استقلال روحی و، به عبارت دیگر، بدست آوردن ظرفیتی برای داوری انتقادی از جانب توده هاست؛ یعنی همان ظرفیتی که به وسیله‌ی سوسیال دموکراسی، در دهه‌های اخیر و به بهانه‌های مختلف، کشته شده است. تنها از طریق این آگاهی است که ظرفیت واقعی برای عمل تاریخی در پرولتاریای آلمان زاده خواهد شد. و، در واقع، پرداختن به تحلیل انتقادی‌ی انقلاب شوروی، در همه‌ی جوانب تاریخی آن، برای طبقه‌ی کارگر بین‌المللی و آلمانی بهترین تمرین در برخورد با مسائلی محسوب می‌شود که به صورت نتایج شرایط کنونی رویاروی آنان قرار گرفته‌اند.

جریانات نخستین دوره‌ی انقلاب روسیه، از آغاز آن در ماه مارس تا پیروزی ماه اکتبر، در خطوط کلی خود کاملاً با نوع تحولات انقلاب کبیر بریتانیا و انقلاب کبیر فرانسه مشابهت دارد و، در واقع، باید آن را میسر نوعی‌ی همه‌ی مراحل آغازین نطفه‌بندی‌ی نیروهای انقلابی در زهدان جامعه‌ی بورژوازی دانست.

قانونمندی طبیعی چنین حکم می‌کند که جریان گسترش انقلاب همواره مسیری فزاینده را بپیماید: از آغازگاهانی نازل تا اهدافی هر دم ریشه‌گراینده‌تر؛ و به موازات آن، از ائتلاف طبقات و احزاب گوناگون تا به حاکمیت رسیدن انحصاری‌ی حزب ریشه‌گرا.

در آغاز انقلاب روسیه، یعنی در ماه مارس ۱۹۱۷، رهبری انقلاب با گروه «کادت‌ها» یعنی بورژوازی لیبرال بود. اما نخستین خیزش عمومی انقلابی همه چیز و همه کس را از برابر خود کنار زد. حتی مجلس شورای «دوما»- که خود محصول ارتجاعی قوانین ارتجاعی انتخابات انحصاری بود و در نتیجه‌ی کودتا زاده شده بود- ناگهان تبدیل به یکی از بازوهای انقلاب شد. همه‌ی احزاب بورژوایی، حتی احزاب ملی‌گرای دست راستی، ناگهان به تشکیل جبهه‌ی ای متحد در برابر استبداد مطلقه روی آوردند. اما همین‌ها، در نخستین حمله و بدون هیچ مقاومتی، همچون عضوی که بمیرد و برای فرو افتادن تنها به یک تکان نیازمند باشد، از میان برخاستند. کوشش کوتاه مدت بورژوازی لیبرال، برای حداقل حفظ تخت و تاج تزارها، نیز در طی چند ساعت به ناکامی انجامید. سرعت حدوث وقایعی که در گذشته (مثلاً در فرانسه) به دهه‌ها می‌کشید به روزها و ساعات‌ها تقلیل پیدا کرد. همین نکته نشان می‌دهد که انقلاب روسیه امری خلق الساعه نبوده و جایگاه تحقق نتایج یک قرن از گسترش‌های تاریخی اروپاست و، بالاتر از آن، نشانگر این نکته است که انقلاب ۱۹۱۷ نتیجه‌ی مستقیم انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ روسیه است و نه هدیه‌ی ای از جانب «نیروهای آزادیبخش آلمان». جنبش ماه مارس ۱۹۱۷ روسیه مستقیماً خود را به همان لحظه‌ی متصل ساخت که ده سال پیش‌تر در آن متوقف شده بود. به عبارت دیگر، جمهوری‌ی دموکراتیک روسیه محصول کامل و بالغ نخستین حرکات انقلابی در آن سرزمین بشمار می‌رفت.

و آنگاه نوبت به وظایف ثانوی و سخت‌تر رسید: از نخستین لحظات، نیروی محرک انقلاب عبارت بود از توده‌ی پرولتاریای شهری. اما خواست‌های انقلاب به تحقق دموکراسی سیاسی محدود نشده و معطوف

مسئله‌ی حساس سیاست بین‌المللی، یعنی خواستاری ی صلح بلافاصله نیز شد. در عین حال انقلاب توده‌ی ارتشیان را نیز دربر می‌گرفت که خواستار همین صلح بلافاصله بودند. و همچنین توده‌های دهقانی را شامل می‌شد که مسئله‌ی ارضی را مطرح می‌کردند. و این مسئله‌ی ارضی، از ۱۹۰۵ به بعد، همواره یکی از محورهای اصلی انقلاب شمرده می‌شد. پس، انقلاب با دو خواست اساسی روبرو بود: «صلح بلافاصله» و «زمین»؛ و طبعاً، همین دو خواست بودند که موجب شکاف داخلی در جبهه‌ی انقلابی نیز شدند. چرا که از یکسو، خواستاری ی صلح بلافاصله در تخالف آشتی ناپذیر با تمایلات امپریالیستی بورژوازی لیبرال قرار داشت که «کیلوکوف» سخنگوی آن بود و، از سوی دیگر، مسئله‌ی ارضی چشم‌اندازی هولناک را در برابر شاخه‌ی دیگر بورژوازی، یعنی زمینداران محلی، قرار می‌داد و، در عین حال، نمایشگر حمله به نقطه‌ی ضعف کل طبقه‌ی مالک، یعنی اصل مقدس مالکیت خصوصی به طور اعم بود.

بدینسان، در نخستین روز پس از پیروزی ی انقلاب، مبارزه ای درونی، بر حول دو مسئله‌ی «صلح» و «زمین»، آغاز شد.

از یکسو بورژوازی ی لیبرال به تاکتیک «طول دادن» و «به روی خود نیاوردن» متوسل شد و، از سوی دیگر، توده‌های زحمتکش ارتشیان و دهقانان بیش از پیش بر فشار خود افزودند. در این نکته جای تردید نیست که سرنوشت سوسیال دموکراسی ی جمهوری روسیه به دو مسئله‌ی صلح و زمین پیوند خورده بود. طبقات بورژوا، گرفتار در امواج طوفانی ی انقلاب و دوشادوش انقلابیون، تا پذیرش رژیم جمهوری راه آمده بودند. اما اکنون، برای متوقف کردن انقلاب، به پشت سر نگریسته و در میان مخالفان انقلاب

به جستجوی پشتیبانانی به منظور سازمان دادن به یک ضدانقلاب برخاسته بودند. یکی از آشکارترین نمونه های این جریان را باید در قیام قزاق های «کالدین» علیه «پیترزبورگ» دانست. اگر این حمله موفق می شد، نه تنها دو مسأله ی صلح و زمین منتفی بودند بلکه در مورد آینده ی رژیم جمهوری نیز امیدی وجود نداشت. آینده ی گریزناپذیر پی آمده از پس چنین واقعه ای بی شک دیکتاتوری ی نظامی بود و برقراری حکومت وحشت علیه پرولتاریا و، عاقبت، بازگشت سلطنت به روسیه.

بر اساس این نکات است که ما می توانیم طبیعت خیالی و عمیقاً ارتجاعی تاکتیک هایی را که طرفداران روسی «کانوتسکی» و «منشویک» اتخاذ کردند دریابیم. آن ها به اسطوره ی «خصوصیت بورژوایی ی انقلاب روسیه» اعتقاد داشته و به آن معتاد شده بودند (یعنی، آن هائی که می گفتند «در حال حاضر روسیه برای انقلاب اجتماعی آمادگی ندارد») نومیدانه دست به ائتلاف با بورژوازی لیبرال زدند. اما این ائتلاف چیزی نبود جز وحدت عناصری که بر اثر گسترش های طبیعی و درونی ی انقلاب از هم جدا شده و در تقابلی عمیق با یکدیگر قرار داشتند. یعنی، طرفداران «اکسلرود» و «دن» خواستار همکاری ی به هر قیمت با آن طبقات و احزابی بودند که بیش ترین تهدید و خطر برای انقلاب و نخستین دستاورد آن یعنی دموکراسی از جانب آنان صدور می یافت.

نکته ی حیرت آور آن است که ببینیم چگونه مرد پُرکاری همچون «کانوتسکی» از طریق نوشته های صلح آمیز، روشمند، و خستگی ناپذیر خود در طی چهار سال جنگ جهانی، توانسته است رخنه هایی، یکی پس از دیگری، بر ساختار سوسیالیزم وارد آورد. به خاطر کوشش های اوست که

اکنون سوسیالیزم همچون آبکشی سوراخ سوراخ در آمده، بی آنکه نقطه‌ی سالمی بر تن آن باقی مانده باشد. بی تفاوتی غیر انتقادی ی پیروان «کانوتسکی» نسبت به تلاش پُر زحمت نظریه پرداز رسمی ی خود و اینکه کشفیات جدید او را بی حتی یک پلک زدن قورت می دهند شباهت بسیاری با بی تفاوتی ی پیروان «شاید من» و شرکایش دارد که نسبت به جریان تکه تکه شدن سوسیالیزم در حین عمل عکس العملی نشان نمی دهند. در واقع، باید گفت که این دو متفکر پُر تلاش مکمل یکدیگر بشمار می روند. از شروع جنگ به بعد، «کانوتسکی»، این دربان رسمی ی معبد مارکسیزم، در حوزه ی نظر به همان کاری مشغول بوده است که «شاید من» در میدان عمل بدان سرگرم بوده است: ۱- استفاده از تشکیلات «انترناسیونال» به عنوان وسیله ای برای صلح، ۲- خلع سلاح، اتحادیه ملل متفق و ناسیونالیزم، و، عاقبت، ۳- دموکراسی و نه سوسیالیزم.

در این شرایط موضع بلشویک ها نمایانگر خدمتی تاریخی است، خدمتی که هم از آغاز بر عهده ی خود گرفته و آن را با ثباتی آهنین تعقیب کرده اند. منظور تاکتیک هایی است که تنها نجات بخش دموکراسی و به پیش راننده ی انقلاب محسوب می شود؛ تاکتیک هانی که، ناظر برقرار گرفتن انحصاری قدرت در دست توده های کارگر و دهقان و، به عبارت دیگر، در دست شوراها. به راستی که این تنها راه خروج از مشکلاتی بوده است که انقلاب روسیه بدان ها دچار آمده است. این آن ضربه ی شمشیری است که به مدد آن گروه های کور گشوده می شود و انقلاب از بن بست رهایی می یابد و به جاده ی همواری می رسد که به سوی زمین های باز و آزاد می شتابد. بدینسان، در مرحله ی آغازین انقلاب، حزب لنین تنها حزب روسیه بوده که

منافع واقعی انقلاب را درک کرده است. این حزب نیرویی بوده که انقلاب را به پیش رانده و، در نتیجه، تنها حزبی محسوب می شود که سیاست های سوسیالیستی را به اجرا در می آورد.

در عین حال، همین نکته روشن می سازد که چگونه همان بلشویک هائی که در سرآغاز انقلاب اقلیتی مورد تعقیب و تحقیر و حمله ی همه جانبه بودند در کوتاه ترین مدت بر رأس انقلاب تکیه زده و توانستند توده های واقعی مردم، یعنی پرولتاریای شهری، ارتشیان، دهقانان و نیز عناصر انقلابی دموکراسی، یعنی جناح سوسیالیست های انقلابی، را در زیر پرچم خود گرد آورند.

وضعیتی که انقلاب روسیه در آن شکل گرفت. در فاصله ی چند ماه، به ظهور دو امکان کاملاً متضاد منجر شد: یا پیروزی ی ضدانقلاب و یا دیکتاتوری پرولتاریا؛ یعنی: یا «کالدین» و یا «لنین». چنین وضعیت مشخصی همواره پس از آنکه دوران مسموم اولیه ی هر انقلاب به پایان می رسد به سرعت رخ می کند. در جریان انقلاب روسیه نیز، در نتیجه ی مسائل حاد و مشخصی همچون صلح و زمین که در چهارچوب انقلاب بورژوایی راه حلی برایشان وجود نداشت، عمل شد.

بدینسان، انقلاب روسیه تأیید قاطع درسی است که از هر انقلاب کبیری می توان گرفت. یعنی قانونی که زنده ماندن انقلاب را تضمین می کند و عبارت است از این فورمول: یا انقلاب باید سریع و طوفانی و قاطع همه ی سدها را با مشت های آهنین فرو بشکند و همواره اهداف خود را پیش تر ببرد، و یا آنکه به زودی به دوران قبل از نقطه ی متزلزل شروع باز گشته و به وسیله ی ضدانقلاب سرکوب شود. بی حرکت ایستادن، وقت را در یک نقطه تلف کردن،

و به نخستین نتایجی که اتفاقاً بدست می آیند راضی شدن در هیچ انقلابی ثمربخش نیست و هر آن کس که بخواهد حکمتِ خانگی بدست آمده از جنگ‌های پارلمانی بین موش‌ها و گربه‌ها را به حوزه‌ی تاکتیک‌های انقلابی منتقل سازد تنها این بر این نکته گواهی داده است که با روانشناسی و قوانین ناظر بر هستی انقلاب بیگانه است و، در نزد او، همه‌ی تجربه‌ی، تجربه‌های تاریخی همچون کتابی سر به مهر و نخوانده محسوب می‌شوند.

در این مورد می‌توان به انقلاب انگلستان و آغاز آن در ۱۶۴۲ اشاره کرد. در آنجا منطق امور بر ضرورت این امر حکم می‌کرد که نخستین حرکات تردیدآمیز «پرسبایترین‌ها»، (که رهبرانشان عمداً از درگیر شدن در یک جنگ تعیین‌کننده با چارلز اول و پیروزی بر او خودداری می‌کردند) لزوماً جای خود را به «مستقل‌ها» بدهد. به همین دلیل «مستقل‌ها» موفق شدند «پرسبایترین‌ها» را از پارلمان بیرون رانده و قدرت را بدست گیرند. در عین حال، در داخل صفوف «مستقل‌ها» هم، اقشار پایین خرده بورژوازی (که از توده‌ی سربازان تشکیل شده و «لیبرنین» یا «راه صاف کن‌ها» خوانده می‌شدند) نیروی پیش‌راننده‌ی همه جنبش استقلال‌طلبی محسوب می‌شدند. همچنین، در داخل همین توده‌های سرباز نیز، عناصر پرولتاریایی جنبش (که به اهداف وسیع‌تری از انقلاب اجتماعی توجه داشتند و خواسته‌های خود را از طریق جنبش «دی‌گر» بیان می‌داشتند) توانستند، به نوبه‌ی خود، نیروی محرکه‌ی حزب دموکراتیک «راه صاف کن‌ها» شوند.

بدون تأثیر اخلاقی‌ی عناصر پرولتاریای انقلابی بر توده‌ی عمومی سربازان، و نیز بدون فشار توده‌های دموکراتیک سربازان بر اقشار بالایی بورژوازی حزب استقلال‌طلبان، تصفیه‌ی پارلمان از عناصر «پرسبایترین»

ممکن نبود و خاتمه‌ی پیروزمندانه‌ی ای برای جنگ با ارتش «شوالیه‌ها» و «اسکات‌ها» و محاکمه و اعدام چارلز اول و انحلال مجلس نُردها و اعلام جمهوری قابل تصور نبود.

اما در انقلاب کبیر فرانسه چه رخ داد؟ در اینجا نیز، پس از چهار سال مبارزه، تضمین پیروزی‌ی انقلاب، اعلام جمهوری، انحلال فنودالیزم، سازماندهی‌ی نیروی دفاعی انقلابی در برابر دشمنان داخلی و خارجی، سرکوب توطئه‌های ضدانقلاب و صدور انقلاب به سراسر اروپا بدون تصرف قدرت به توسط «ژاکوبین‌ها» بود، ممکن نبود.

کائوتسکی و یاران روس او، که می‌خواستند انقلاب روسیه «ویژگی‌های بورژوائی»ی مرحله‌ی نخست خود را حفظ کند. درست همفکران لیبرال‌های آلمانی و انگلیسی قرن قبل محسوب می‌شوند که برای انقلاب کبیر فرانسه به دو دوره قائل بودند: یکی «دوره‌ی خوب» که در آن «ژیروندن‌ها» مسلط بودند. و یکی هم «دوره‌ی بد» که پس از قیام «ژاکوبین‌ها» پیش آمد. و درک کم عمق لیبرالی از تاریخ قطعاً نمی‌تواند این نکته را درک کند که بدون قیام «ژاکوبین»ی افراطی حتی همان دستاوردهای متزلزل دوره‌ی «ژیروندن‌ها» نیز در زیر خرابه‌های انقلاب مدفون می‌شد و تنها آلترناتیو، در برابر دیکتاتوری‌ی ژاکوبین‌ها (همانگونه که جریان پولادین گسترش‌های تاریخی در ۱۷۹۳ نشان داد) نه «دموکراسی معتدل» که بازگشت سلطنت «بورژین‌ها» بود. این تجربیات نشان می‌دهند که در هیچ انقلابی نمی‌توان به وجود میانگینی طلایی قائل بود. طبیعت انقلاب قانونمندی‌های خود را دارد و سرعت در تصمیم‌گیری را ضروری می‌سازد؛ یعنی، یا لوکوموتیو انقلاب با قدرت تمام به پیش و به سوی نقطه‌ی اوج تاریخی خود می‌راند و یا، زیر فشار

وزن خود، به سوی نقطه‌ی آغاز پسروی کرده و از آن نیز پس‌تر می‌رود. آن کسان هم که می‌کوشند تا این لوکوموتیو را با بازوان ضعیف خود در میانه‌ی سربلایی‌نگاهداران عاقبت خود، به همراه آن، تا اعماق گرداب فرو می‌افتند. بدین ترتیب آشکار است که، در هر انقلاب، تنها کسانی قادر به تصرف رهبری و قدرت اند که شجاعت اعلام و اعمال لزوم پیش روی انقلاب را داشته و نیز قادرند که همه‌ی تصمیمات لازم را در وضعیت حاد انقلابی اتخاذ نمایند. همین نکته دلیل واژگون‌بختی کسانی همچون منشویک‌های روس را روشن می‌سازد که در آغاز تأثیری عظیم بر توده‌ها داشتند اما، آنجا که کارشان به تزلزل کشید و در تصرف قدرت و قبول مسئولیت تردید نشان دادند. از صحنه حذف گردیدند.

در این وضعیت، حزب لنین تنها حزبی بود که برنامه و وظیفه‌ی یک حزب واقعی انقلابی را تشخیص داد و با اعلام شعار «همه‌ی قدرت در دست پرولتاریا و دهقانان» تداوم گسترش انقلاب را تضمین نمود.

بلشویک‌ها، با این تمهید، مشکل مشهور «جلب اکثریت مردم» را به شکلی واقعی حل کردند، حال آنکه این مسئله همواره همچون کابوسی سوسیال‌دموکراسی‌ی آلمان را در خود فرو برده است. سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی، یعنی پیروان نازک‌دل حکوت پارلمانی، کوشیده‌اند تا حکمت خانگی پرورشگاه پارلمانی را بر انقلاب تحمیل کنند؛ حکمتی که می‌گوید برای انجام هر کاری قبل از هر چیز باید اکثریت را در دست داشت. و نیز معتقدند که همین قاعده قابل اعمال بر انقلاب است. یعنی، برای در دست گرفتن رهبری انقلاب نخست باید اکثریت را بدست آورد. اما این حکمت پارلمانی را قانونمندی واقعی انقلاب سرورته می‌کند و نشان می‌دهد که با داشتن اکثریت نمی‌توان

لزوماً به تاکتیک انقلابی رسید بلکه از طریق تاکتیک انقلابی است که اکثریت بدست می آید. چنین است راهی که انقلاب می پیماید.

در زمان های طوفانی، تنها آن حزبی برنده می شود که بداند چگونه باید رهبری کرد- یعنی چگونه باید امور را به پیش برَد. همین گونه بود که لنین و رفقای او، در لحظه ای سرنوشت ساز، تنها راه حل پیشبرد امور را به صورت شعار «همه ی قدرت در دست پرولتاریا و دهقانان» ارائه دادند و توانستند، یک شبه، از وضعیت اقلیتی تحت تعقیب و غیرقانونی، که رهبرش ناگزیر بود در گوشه و کنار مخفی شود، به ارباب بلامنازع موقعیت تبدیل شوند.

به علاوه، بلشویک ها بلافاصله، و برای تصرف قدرت سیاسی به عنوان هدف اصلی، برنامه ای وسیع و انقلابی را مطرح کردند که وظیفه اش پاسداری از دموکراسی بورژوایی نبوده و متوجه دیکتاتوری پرولتاریا به منظور تحقق سوسیالیزم بود. تنها از این راه بود که آنان اکنون در چنان موقعیت مشخص تاریخی و زوال ناپذیری قرار گرفته اند که می توانند هدف غایی برنامه های مستقیم و سیاست های عملی خود رسیدن به سوسیالیزم اعلام دارند.

هر آنچه را یک حزب می تواند در زمینه ی شجاعت، دوراندیشی انقلابی، و ثبات قدم در لحظات تاریخی از خود نشان دهد. حزب لنین، تروتسکی و دیگر رفقای آنان نیز به بهترین وجهی نشان داده است. همه ی آن ظرفیت و غرور انقلابی که سوسیال دموکراسی غربی فاقد آن بوده است یکجا در بلشویک ها ظهور کرده است و، در نتیجه، می توان گفت که قیام اکتبر صرفاً

پیروزی ی انقلاب شوروی محسوب نمی شود و می توان آن را آبرو و غرور سوسیالیزم بین المللی نیز دانست.

درباره ی دموکراسی و دیکتاتوری

با این همه، نمی توان از این نکته چشم پوشید که اشتباه اساسی در نگرش نظری لنین و تروتسکی به مسأله ی دموکراسی و دیکتاتوری مربوط می شود. چرا که آن ها نیز، درست مثل کائوتسکی، دیکتاتوری و دموکراسی را در تضاد با هم می بینند و، مثل کائوتسکی، مسأله را به صورت «یا دیکتاتوری یا دموکراسی» مطرح می کنند. در این میانه آشکارا است که کائوتسکی طبعاً به نفع دموکراسی بورژوایی، درست به این دلیل که این دموکراسی ما به ازای انقلاب سوسیالیستی است، رأی می دهند. اما، از سوی دیگر، لنین و تروتسکی، در ضدیت با دموکراسی بورژوایی، طرفدار دیکتاتوری شده و، در نتیجه، به نفع دیکتاتوری ی گروهی کوچک رأی می دهند. آن ها، در واقع، از این نکته غافلند که دیکتاتوری ی اقلیت کوچک بر اکثریت وسیع، خود نمونه ای از مدل دیکتاتوری ی بورژوایی است. بدینسان و در این بزنگاه، دو قطب متضاد به یکسان از سیاست سوسیالیستی ی واقعی دور می شوند.

این نکته درست که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی نمی تواند به نصیحت ظاهرالاصلاح کائوتسکی مبنی بر اینکه «مملکت هنوز آمادگی ندارد»- نصیحتی که معنایش پشت کردن به انقلاب سوسیالیستی و رویگرداندن به سوی دموکراسی ی بورژوایی است- عمل کند چرا که در آن

صورت نسبت به خود، نسبت به «انترناسیونال»، و نسبت به انقلاب خیانت کرده است. و درست است که پرولتاریا باید، بلافاصله و به شکلی پر قدرت، تسلیم ناپذیر و بی تردید، دست به اجرای اقدامات سوسیالیستی بزند و، به عبارت دیگر، نوعی دیکتاتوری را اعمال کند. اما دیکتاتوری ی پرولتاریا، دیکتاتوری ی کل طبقه ی کارگر است و نه دیکتاتوری ی یک حزب یا گروه. دیکتاتوری ی طبقه ی پرولتاریا به معنای عمومی ترین شکل حکومت بر اساس شراکت فعال و محدودیت ناپذیر توده های مردم است. و به همین دلیل هم هست که می توان آن را «دموکراسی ی نامحدودی» نیز خواند.

تروتسکی می نویسد: «مارکسیست ها هرگز بُت دموکراسی ی صوری را نمی پرستیم». این حرف کاملاً درست است. ما هرگز به پرستش بُت دموکراسی ی صوری نپرداخته ایم. اما، در عین حال، ما از سوسیالیزم و حتی مارکسیزم نیز بُت نمی سازیم تا به پرستش آن بپردازیم. ولی آیا از این نکته می توان چنین نتیجه گرفت که اگر سوسیالیزم کار را بر ما مشکل سازد باید آن را، به سبک خیلی از، مثلاً سوسیالیست ها، به دور افکنیم؟ تروتسکی و لنین خود نمونه های زنده ی پاسخ منفی به این پرسش هستند.

پس معنای اینکه بگوییم «ما هرگز بُت دموکراسی ی صوری را نپرستیده ایم» چیست؟ پاسخ روشن است: ما همواره «درونه ی اجتماعی» ی دموکراسی ی بورژوایی را از «صورت سیاسی» ی آن جدا کرده ایم و نشان داده ایم که دموکراسی ی بورژوایی در درونه ی اصلی ی خود چیزی جز نابرابری ی اجتماعی و فقدان آزادی نیست. و نیز نشان داده ایم که چگونه این هسته ی تلخ را دموکراسی بورژوایی در لعاب شیرینی از عدالت و آزادی ی صوری عرضه می دارد. اما، در عین حال، هدف ما از این تفکیک آن نیست

که صورت سیاسی متجلی شده در این لعاب شیرین را نفی کرده و از طبقه‌ی کارگر بخواهیم که از این شیرینی دست بردارند. هدف ما بدست آوردن قدرت سیاسی است برای آفرینش دموکراسی‌ی سوسیالیستی و نشان دادن آن به جای دموکراسی‌ی بورژوایی. پس هدف ما نمی‌تواند انهدام کلی‌ی دموکراسی باشد. در عین حال این نکته نیز گفتنی است که دموکراسی نهالی نیست که بتواند تنها در سرزمینی معهود و پس از شکل گرفتن نهادهای اقتصاد سوسیالیستی به وجود آید. دموکراسی را نمی‌توان نوعی هدیه‌ی کریسمس دانست، اعطا شده به مردمانی که در طول سال وفادارانه از مشت‌ی دیکتاتور سوسیالیست حمایت می‌کنند. دموکراسی سوسیالیستی همزمان و دوشادوش با نخستین اقدامات در راستای انهدام حکومت طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم آغاز می‌شود؛ یعنی، آغاز آن همزمان با همان لحظه‌ی است که حزب سوسیالیستی قدرت را بدست می‌گیرد. و یک چنین دموکراسی‌ی گسترده‌ی همان دیکتاتوری پرولتاریاست. چرا که این دیکتاتوری چیزی نیست جز شیوه‌ی درست پیاده کردن دموکراسی و نه انهدام آن از طریق وارد کردن حملات سخت و وقفه ناپذیر به «حقوق اجتماعی» و «روابط اقتصادی» حاصل آمده در جامعه‌ی بورژوایی. چرا که، بی این حقوق و روابط، انتقال به جامعه‌ی سوسیالیستی ممکن نیست. و، همانگونه که گفته شد، این دیکتاتوری باید کار یک طبقه باشد و نه کار اقلیتی کوچک از رهبرانی که به نام طبقه عمل می‌کنند. یعنی، باید آن را قدم به قدم در مشارکت فعال توده‌ها جستجو کرد. این دموکراسی باید تحت نفوذ توده‌ها باشد، از طریق فعالیت کامل عمومی کنترل شود. و در نتیجه‌ی گسترش آموزش سیاسی در بین توده‌های مردم بدست آید.

اگر فشار هولناک جنگ جهانی، حمله‌ی آلمان، و همه‌ی نتایج نابهنجار آن نبود، بلشویک‌ها نیز بی‌شک همین راه را پیش می‌گرفتند. اما، به هر حال، وجود همین عوامل خصمانه، به طرز ناگزیر، موجب پیدایش انحرافات در سیاست‌های سوسیالیستی بلشویک‌ها شده‌اند؛ هر چند که این سیاست‌ها با بیش‌ترین حسن نیت‌ها و بر اساس بهترین اصول اتخاذ شده‌اند.

یکی از شواهد روشن این امر را می‌توان در توسل حکومت جماهیر شوروی به ایجاد وحشت گسترده در بین توده‌ها مشاهده کرد. آن‌هم در ایام اخیر؛ یعنی درست قبل از درهم‌فرو شکستن امپریالیزم آلمان، و درست پس از سوء قصدی که به جان سفیر کبیر آلمان شده است. همچنین اصرار مداوم بر اینکه انقلاب رنگ صورتی به خود نمی‌پذیرد و همواره خونین و سرخرنگ است کوششی نامطلوب به نظر می‌رسد.

البته هر آنچه که در روسیه اتفاق می‌افتد قابل درک است و باید آن را نمودار زنجیره‌گریزناپذیری از علت‌ها و معلول‌ها دانست که آغازش در ناتوانی پرولتاریای آلمان قرار دارد و پایانش در تصرف روسیه بدست امپریالیزم آلمان. و اینکه از لنین و رفقای او توقع داشته باشیم که در چنین شرایط دشواری بهترین شکل از دموکراسی و اعلاترین نمونه از دیکتاتوری پرولتاریا، و پُر رونق‌ترین اقتصاد سوسیالیستی را عرضه‌بدارند توقعی مافوق بشری است. آن‌ها، با مواضع خلل‌ناپذیر انقلابی خود، با قاطعیت در عمل، و با وفاداری خلل‌ناپذیر خویش نسبت به سوسیالیزم بین‌المللی، هر آنچه را که در شرایط سخت و جهنمی کنونی ممکن بوده عرضه‌داشته‌اند. اما خطر از آنجا آغاز می‌شود که آن‌ها ضرورت را جانشین هدف سازند و بکوشند تا همه‌ی تاکتیک‌هایی را که شرایط مهلک بیرونی بر آن‌ها تحمیل

کرده است به یک نظام نظری ی کامل تبدیل نموده و آنگاه بخواهند تا این نظام را به عنوان سرمشقی از تاکتیک های سوسیالیستی به پرولتاریای بین المللی توصیه نمایند. یعنی، اگر آن ها بخواهند خدمات تاریخی، تردیدناپذیر، و راستین خویش به سوسیالیزم را بدست خود در زیر مجموعه ی اقداماتی که ضرورت های خارجی بر آن ها اعمال کرده پنهان بدارند، می توان گفت که آنان نسبت به سوسیالیزم بین المللی که به خاطر آن جنگیده و رنج برده اند- جفا کرده اند. چرا که، در این صورت، آن ها کوشیده اند تمام انحرافات را که نیاز و تحمیل در روسیه پیش آورده به عنوان کشفیاتی نوین به گنجینه ی اندیشه های سوسیالیستی بیفزایند. حال آنکه آنچه آنان عرضه می دارند، در آخرین تحلیل، تنها عارضه های ورشکستی ی سوسیالیزم بین المللی در جنگ جهانی کنونی است.

بگذار سوسیالیست های درون حکومت آلمان فریاد برآورند که حکومت بلشویک ها در روسیه تجلی ی معوجی از دیکتاتوری پرولتاریاست. اما می دانیم که این اعوجاج خود نتیجه ی رفتار پرولتاریای آلمان است- رفتاری که خود تجلی ی معوجی از مبارزه ی طبقاتی ی سوسیالیستی به شمار می رود. چرا که ما همگی تابع قوانین تاریخ هستیم و تنها از راه یک اقدام بین المللی است که می توان به نظام سوسیالیستی ی جامعه تحقق بخشید. بلشویک ها، در حد خود، نشان داده اند که قادر به تحقق همه ی آن چیزهایی هستند که یک حزب واقعی ی انقلابی می تواند در محدوده ی امکانات تاریخی عرضه بدارد. اما کسی نمی تواند از آنان توقع معجزه داشته باشد. چرا که ظهور یک انقلاب پرولتاریای ی نمونه و بی خدشه در یک سرزمین دورافتاده، خسته از جنگ،

خفه شده در دست امپریالیزم، و خیانت شده از جانب پرولتاریای بین‌المللی چیزی جز معجزه نمی‌تواند باشد.

بدینسان، آنچه در دستور کار قرار دارد تفکیک ضروری‌ها از غیر ضروری‌هاست و تشخیص درون‌ه‌ی واقعی از تجربیاتی اتفاقی در حوزه‌ی سیاست‌های متخذه‌ی بلشویک‌ها. ما، در دورانی کنونی، شاهد آخرین تلاش‌های سرنوشت‌ساز در صحنه‌ی جهانی هستیم، و سوسیالیزم آتشین‌ترین مسأله‌ی زمانه‌ی ما محسوب می‌شود. در نتیجه؛ اینجا و اکنون، فرصت طرح مسائل ثانوی تاکتیکی در میان نیست. چرا که مسأله‌ی اصلی عبارت است از میزان ظرفیت پرولتاریا برای عمل، حدود قاطعیت آن در صحنه‌ی عمل، و ارتقاع اراده‌ی آن برای تحقق سوسیالیزم. از این دیدگاه که بنگریم، نین و تروتسکی و رفقای آنان پیشاهنگان ما محسوب می‌شوند، چرا که آنان نخستین قدم را برداشته برای پرولتاریای جهان حکم نمونه را دارند. آنان، همچنان و هنوز، تنها کسانی هستند که می‌توانند سربلندانه فریاد برآورند «ما دل اینکار را داشتیم!»

این نکته در سیاست‌های بلشویک‌ها امری ذاتی و پایدار است. از این منظر باید از خدمات تاریخی و زوال‌ناپذیر آنانی که پیشاپیش پرولتاریای بین‌المللی حرکت کرده، قدرت سیاسی را بدست آورده، و در عمل به تحقق سوسیالیزم پرداخته‌اند. و در زمینه‌ی تقابل بین «کار» و «سرمایه» در صحنه‌ی بین‌المللی گامی فراخ برداشته‌اند قدردانی کرد. اما باید دانست که اگرچه مسأله‌ی تحقق سوسیالیزم در روسیه طرح شدنی است اما این مسأله در درون مرزهای روسیه حل‌شدنی نخواهد بود و باید آن را در سطح بین‌المللی حل و

فصل کرد. بدین دلیل است که می توان این جمله را تکرار کرد که «در آینده همه جا به بلشویزم تعلق دارد».

روزا لوکزامبورگ

منبع: دیدگاه سوسیالیزم انقلابی، شماره ۳

ترجمه: رسول نوری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴